

مداومت در دگرگونی

درباره آزادی عمل پادشاهان ایران در دوران اشکانی و ساسانی

هنینگ بورم *

اقتباس: فاضل غیبی

در پاییز سال ۵۳۱ م. پس از مرگ قباد، شاهنشاه ساسانی، انتخاب جانشین او دربار تیسفون را با مشکلی روبرو کرد: پسر بزرگ او، کاووس، خواهان جانشینی پدر بود، اما، هنگامیکه بنا روش همیشگی، مجلس مهمان برای گزینش جانشین برقرار شد، چنانکه تاریخ‌نگار بیزانسی پروکوپوس (۵۶۲ - ۵۰۰ م.)، با شگفتی گزارش کرده است، یکی از اعضای مجلس، به نام «مهد»، نوشتاری از قباد نشان داد که در آن به جانشینی پسر سوم خود «خسرو» سفارش کرده بود. کوتاه آنکه، هر چند با این صحنه‌سازی خسرو (انوشیروان) به جانشینی برگزیده شد، اما دیری نپایید که چون دویا سه گروه از بزرگان ایران از دیگر شاهزادگان هواداری کردند، انوشیروان با شورش بزرگ روبرو گردید.

گزارش مزبور بخوبی بیانگر ویژگی بنیانی نهاد پادشاهی در دوران ساسانی است. گرچه تک سالاری در ایران پیشااسلامی مرسوم بود و شاهنشاه در هر دوره از میان خاندانی (سلسله) مشخص برگزیده می شد، لیکن امر جانشینی بدون رایزنی و دخالت دیگر خاندان‌های اشرافی (و یا شاهان ساتراپ‌ها) صورت نمی‌گرفت.

هرچند در دوران ساسانی نیز گزینش پسر بزرگ بعنوان جانشین ناشناخته نبود، اما در هیچ دورانی، چنین نبود که پسر ارشد به سادگی با عبارت «پادشاه مرد، زنده باد پادشاه!» تاج بر سر بگذارد. بدین سبب که بر خلاف امپراتوران روم، شاهنشاه ایران اجازه گزینش جانشین خود را نداشت. (این ویژگی از این نظر شگفت‌انگیز است که به تصور همگانی، امپراتوری روم بر پایه «جمهوریت» برقرار بود، درحالیکه در پنج سده پس از یولیوس سزار تا به پایان موروثی ماند.)

به هر رو، در ایران پیش از اسلام همواره اعضای مجلس مهمان باید درباره گزینش پادشاه توافق می‌کردند. از آنجا که به سبب چندهمسری شاهان، همواره شاهزادگان چندی به رقابت برای جانشینی می‌پرداختند، زمان میان مرگ پادشاه تا تعیین جانشین او مرحله‌ای به نهایت حساس و پرکشاکش بود.

موقعیت شاه جدید حتی پس از بر تخت نشستن نیز در خطر بود، زیرا برخی از شاهزادگان تا مدت‌ها مدعی تاج و تخت می‌ماندند و هر لحظه ممکن بود یکی از آنان بتواند گروهی از ناراضیان را گرد آورد. از سوی دیگر، شرط تعلق به خاندان پادشاهی بدین معنی بود که خاندان‌های اشرافی (از آنجا که خود نمی‌توانستند شاه شوند) می‌توانستند آزادانه از این یا آن شاهزاده پشتیبانی کنند.

تداوم این ساختار سیاسی در دوران اشکانی و ساسانی اجازه می‌دهد که جابجایی قدرت از اشکانیان به ساسانیان (۲۲۴ م.) را گسست بزرگی نیابیم و بتوانیم دوران پادشاهی دوسلسله را بصورت دورانی به هم پیوسته در نظرگیریم. از سوی دیگر همین تداوم ساختار سیاسی در طول هشت سده نشان می‌دهد که تدابیر لازم برای پاسخگویی مشکلات متغیر اجتماعی از کارایی بسیاری برخوردار بودند و نشان می‌دهند که «نظام پادشاهی» در مقایسه با «حکومت‌های شهری» یونانی Poleis تنها نظامی بود که می‌توانست امپراتوری‌های بزرگ دوران باستان (آنتیک) را تداوم بخشد. اما نظام پادشاهی از سوی دیگر نه تنها ضامن ثبات و تداوم بود، بلکه در مراحل (از جمله با گزینش جانشینی با ویژگی‌های دیگر) به دگرگونی‌های بنیادین نیز میدان می‌داد.

اشکانیان

پژوهش درباره دوران اشکانی بسیار دشوار است، بدین دلیل که تاریخ‌نگاران رومی و یونانی تنها در حاشیه به آن پرداخته‌اند و ساسانیان نه تنها علاقه‌ای به ستایش از اشکانیان نداشتند، بلکه حتی کوشیدند آنان را بعنوان سلسله‌ای برخاسته از حاشیه امپراتوری در غباری از ناآگاهی فرو برند.

با اینهمه در پژوهش‌های نوین، ساختار دو قطبی نظام سیاسی در دوران پارت‌ها به روشنی نشان داده می‌شود. یک قطب این ساختار را طبعاً پادشاه و قطب دیگر را اشراف و بزرگان کشور تشکیل می‌دادند. ساختاری که به دوران فتودالی اروپا شباهت دارد، که در آن فرمانروا مادامی براریکه قدرت بجا می‌ماند که مورد پشتیبانی اشراف بود.

در این باره گزارش تاریخ‌نگار رومی به نام ژوستین درباره برکناری «مهرداد سوم» از سوی «مهان»، در هماهنگی با نوشتارهای دینی مانند «دینکرد» است که از «حق مخالفت» با فرمانروای ناراست سخن می‌گوید و نشان می‌دهد که چنین

روشی در ایران از زمینه آیینی برخوردار بوده است. بنا به آیین مزدیسنا پادشاهی که از قدرت خود برای دامن زدن به اختلاف و بیداد سواستفاده کند و یا به آیین زرتشتی آسیب برساند، «گجسته» است و باید برکنار شود.

البته این تصور نیز که شاهان دست‌نشانده اشراف بودند و باید همواره در جهت خواست آنان گام برمی داشتند درست نیست. زیرا فرمانبرداری از پادشاه بنیان ثبات سیاسی را تشکیل می‌داد و عملاً گروه‌های اشرافی و خاندان‌های رقیب با توجه به همین نیاز، فقط در مواردی استثنایی در مقابل پادشاه همدست می‌شدند.

بنابراین مقایسه ساختار قدرت سیاسی در امپراتوری ایران با فئودالیسم در اروپا مقایسه کاملاً درستی نیست. ساختار ساتراپی امپراتوری بزرگ ایران و خودمختاری کامل شاهان در امور داخلی ایجاب می‌کرد که «شاهنشاه» پس از گزینش، از اقتدار پرثباتی برخوردار باشد، وگرنه همواره با سرکوب ساتراپ‌های شورشی درگیر می‌بود.

بنابراین برای درک ساختار دو قطبی نظام سیاسی باید توجه داشت که توازن میان دو کانون قدرت یعنی «پادشاه» در برابر «بزرگان»، تنها با تکیه بر مهر و وفاداری دو سویه ممکن می‌شد، که این خود از آیین مزدایی برمی‌خاست. قدرت پادشاه اصولاً بر پایه وفاداری «بندگان» قرار داشت؛ با این توضیح که برخلاف تصور تاریخ‌نگاران غربی، منظور از «بندگان»؛ شهروندان بودند، که در جایگاهی کاملاً متفاوت از «بردگان» و «خارجیان» قرار داشتند.

بدانچه گذشت، ساختار سیاسی در دوران اشکانی و ساسانی نه بی‌رویه، بلکه بر تدبیری آگاهانه و خردمندانه استوار بود و بیشک بر «آزمون و خطا» تکیه داشت. از یک سو توازن میان دو قطب به ثبات امپراتوری در دوران‌های طولانی کمک می‌کرد و از سوی دیگر گزینش پادشاه از میان گروه شاهزادگان به گزینش کسی می‌انجامید که به مزایایی گوی سبقت را رپوده باشد. از این راه ممکن می‌شد که پس از یک دوران کمابیش طولانی (در مورد مثلاً انوشیروان ۴۸ سال!) فردی با توانایی‌ها و اهداف کاملاً متفاوت جای پادشاه درگذشته را بگیرد. (بدین منظور تربیت شاهزادگان در دربار صورت نمی‌گرفت و مثلاً بهرام گور را در جوانی به «لخمیان» سپرده بودند.)

بدین معنی، وابستگی متقابل، رعایت موازین اخلاقی را در هر دو سولازم می‌ساخت و می‌توان جمع بست که حفظ ثبات در عین انعطاف‌پذیری، مزیت و رمز موفقیتی بود که بدان امپراتوری گسترده ایران پیش از حمله اعراب دستکم بیش از هشت سده تداوم داشت.

شاخص بزرگ دیگری که سرشت امپراتوری ایران را نشان می‌دهد، همانا نداشتن ارتشی منظم و متمرکز در دوران اشکانی و سپس ساسانی است. برای درک این پدیده شگرف باید نخست به گسترش امپراتوری از مصر تا چین نظر داشت که اصولاً تشکیل سپاهی مانند لژیون‌های رومی را ناممکن می‌کرد و یا دستکم تشکیل و نگهداری چنین ارتشی Standing Army از یکسو با هزینه‌های هنگفتی توأم می‌بود و از سوی دیگر می‌توانست استقلال شاه‌نشین‌ها (ساتراپ‌ها) را خدشه‌دار کند. از اینرو هرچند که میدان پژوهش در این زمینه فراخ است اما می‌توان یقین داشت که امپراتوری ایران (صرفنظر از نیروهای ویژه، مانند «سپاه جاویدان» در دوران هخامنشی و یا اواخر عصر ساسانی) از ارتشی مرکزی مانند روم و یا چین برخوردار نبود و هربار که با تجاوز بیگانگان روبرو می‌شد، می‌بایست شهربانان سپاهیان خود را به نسبت خطر موجود، برای بیرون راندن مهاجمان گسیل کنند.

وانگهی امپراتوری گسترده ایران در مرزهایش با دشمنانی گوناگون روبرو بود. چنانکه با «تورانیان» در مرزهای شرقی و شمالی می‌بایست با آرایش و تدارکی کاملاً متفاوت نبرد می‌کرد تا با لژیون‌های رومی در غرب. بنابراین باید پذیرفت که ساختار نظامی امپراتوری مدبرانه طراحی شده بود و به سطح بالایی از پیشرفت اجتماعی نیاز داشت.

برای تصور سطح رشد جامعه و همچنین پیشرفتگی سیاست‌گذاری در ایران دو رویداد تاریخی می‌تواند کمک کند. می‌دانیم که اشکانیان با بیرون راندن سلوکیان، به گسستی دراز مدت (هشتاد ساله) پایان دادند و دوباره حاکمیت ایرانیان را بر کشور خود برقرار کردند. از این نظر طبیعی می‌بود که بکوشند آثاری که بیگانگان یونانی از خود بجا گذاشته بودند از میان ببرند، تا بر خاطرۀ شکست خفت‌آمیز ایران از اسکندر غلبه کنند.

پدیده نخست آنکه، در نیمه سده دوم پیش از میلاد، لشکر «مهرداد» اشکانی در پیشروی به سوی غرب یونانیان را براند و سلوکیه را تسخیر کرد. سلوکیه شهری بود بر ساحل دجله که به فرمان اسکندر ساخته شده بود. جالب آنکه مهرداد بجای آنکه شهر را ویران کند، به ساختن تیسفون بر سوی دیگر دجله فرمان داد، تا برتری معماری ایرانی را به نمایش بگذارد. فراتر از آن، مهرداد پس از تسخیر سلوکیه، از پیشروی به غرب خودداری کرد و با آنکه به سادگی عملی بود، کوششی برای بیرون راندن سلوکیان از سوریه Levante نکرد.

نکته دیگر آن که اشکانیان در زمینه فرهنگی نیز نکوشیدند با شتاب از جامعه و دربار ایران، یونانی‌زدایی کنند. چنانکه (نه تنها تا پایان سلسله اشکانی، یونانی بعنوان زبان دوم دربار بکار می‌رفت، بلکه) تا سده نخست پیش از میلاد یعنی چند دهه پس از به قدرت رسیدن اشکانیان، هنوز سکه‌های سلوکی از اعتبار برخوردار بودند.

دو پدیده تاریخی بالا بیش از هر چیز بیانگر شیوه کشورداری اشکانیان و سپس ساسانیان است و نشان می‌دهد که آنان در رفتار سیاسی خود نه تنها به زور و سرکوب تکیه نداشتند، بلکه می‌کوشیدند با جلب اعتماد «بندگان» در نواحی گوناگون و با فرهنگ‌های مختلف، شایستگی خود را نشان دهند. با چنین پشتوانه‌ای بود که وقتی در سده دوم میلادی سپاه ایران به طور پیاپی از سه امپراتور رومی («تراژان»، «اورلیوس وروس» و «سپتیموس سوروس») شکست خورد، ایرانیان به شاهنشاه خود وفادار ماندند و هر بار از رخنه رومیان به فلات ایران جلوگیری کردند. برخی تاریخ پژوهان انگیزه ایرانیان در وفاداری به اشکانیان را از جمله در این می‌دانند که از سده نخست میلادی، از زمان «اردوان دوم» به بعد در بسیاری از ساتراپ‌ها شاهزادگان اشکانی بر جایگاه شهریان برگزیده شدند.

برخی دیگر از تاریخ پژوهان شکست‌های یاد شده اشکانیان از رومیان را باعث رویگردانی ایرانیان از آنان و رویکردشان به خاندان ساسانی دانسته‌اند. اما شکست سختی که سپاهیان ایران در واپسین نبرد به فرماندهی «اردوان چهارم» بر رومیان وارد آوردند، این نظریه را رد می‌کند. تازه شش سال پس از این پیروزی بزرگ بود که شاهزاده پارسی به نام «اردشیر» توانست با پشتیبانی دیگر شهریان، اشکانیان را برکنار کند و سلسله ساسانی را برقرار سازد.

آغاز کار ساسانیان

هنوز بدرستی روشن نشده است که چگونه اردشیر ساسانی توانست تاج شاهی را پس از پنج سده از اشکانیان برآید. گمان می‌رود که بخش بزرگ شهریان و اشراف از اشکانیان ناخشنود شده بود، زیرا که اردوان پنجم در این زمان در جنگی پایان ناپذیر با برادرش «بلاش پنجم» درگیر بود. گویا اردشیر قول داده بود، آرامش و امنیت را برقرار سازد و در این باره با سران خاندان‌های اشرافی به توافق رسیده بود. جالب است که در میان متحدان اردشیر، سران برخی خاندان‌های پارتی (مانند «مهران»، «کارن» و «سورن») نیز به چشم می‌خوردند، که با این عمل وابستگی خود به «خاندان‌های اشرافی هفتگانه» را حفظ کردند. با اینهمه او نه تنها می‌بایست شایستگی شخصی خود را نشان دهد، بلکه توانایی خاندانش برای فرمانروایی را نیز به اثبات رساند.

از آنجا که اردشیر تا پایان زندگی از وفاداری ایرانیان به خاندان خود اطمینان نداشت، کوشید پسر خود «شاپور» را در فرمانروایی شریک کند و از این راه جانشینی او را تضمین نماید. تدبیری استثنایی، که دیگر هیچگاه در سلسله ساسانی تکرار نشد. تدبیر دیگر اردشیر این بود که برای جلب پشتیبانی مغان، بر روی سکه‌ها و سنگ‌نبشته‌ها، خود را «از تبار اهورایی» بنامد، چنانکه در فرمان‌ها نیز برخلاف شاهان اشکانی که خود را به سنت یونانی «شاه بزرگ» می‌خواندند، اردشیر و سپس شاپور خود را «شاهنشاه» نامیدند:

« ستایشگر اهورامزدا شاپور، شاهنشاه ایران و انیران، از تبار اهورایی...» (سنگ‌نبشته شاپور اول، نقش رستم)

این تدابیر تبلیغی بخوبی نشان می‌دهند که اردشیر (با آنکه در جنگ هرمزدگان (۲۲۴ م.) بر اردوان پنجم اشکانی پیروز شده بود) با اینهمه سالها طول کشید تا شهریان وابسته به خاندان اشکانی (مثلاً در میانرودان و آذربایجان) پادشاهی او را بپذیرند. چنانکه در ارمنستان در دو سده آتی همچنان شاهانی از تیره اشکانی فرمان می‌راندند.

کارزار تبلیغی ساسانیان بیانگر این ویژگی نیز هست، که «شاهنشاه» توانایی اعمال خشونت و یا سرکوب نظامی «شاهان» را نداشت. به عبارت دیگر، نقش «شاهنشاه» در سیاست داخلی نقشی نمادین بود و همه ستایش‌های (بعضاً غلوآمیزی) که نثار او می‌شد، بدین هدف بود، که اقتدار او در برابر قدرت‌های خارجی بالا رود.

به هر حال سلسله ساسانی تازه در دوران شاپور برآستی استوار گشت و علت واقعی آن هم پیروزی‌هایی بود که او با استفاده از ضعف امپراتوری روم بدست آورد. پیش از آن برخورد میان روم و ایران همیشه از سوی رومیان دامن زده می‌شد، اما شاپور توانست سه امپراتور روم را پی در پی شکست دهد.

شاپور سی سال فرمانروایی کرد و از پیروزی‌های خود در سنگ‌نبشته‌ای بطور مشروح یاد کرده است. جالب آنکه او نیز آرزو داشت پسرش «نرسه» جانشینش شود. بدین هدف در سنگ‌نبشته مزبور از او بعنوان نخستین پسر یاد کرده بود، اما مهان پسر دیگر او «هرمز» را برگزیدند و یکسال بعد در پی درگذشت هرمز، برادر دیگر او «بهرام» بر تخت نشست؛ درحالیکه از او در سنگ‌نبشته یاد نشده بود!

کوشش شاپور برای انتخاب جانشین، پیامدهای نامیمونی یافت و نرسه پس از بهرام (اول) با جانشین او «بهرام دوم» به کشاکش پرداخت و این کشاکش کشور را چنان ناتوان ساخت که امپراتور روم «کاروس» به سال ۲۸۳ م. توانست تیسفون را تسخیر و غارت کند. نرسه پس از مرگ بهرام دوم و پیروزی بر جانشینش «بهرام سوم»، بالاخره شاهنشاه ایران شد. از آنجا که بهرام اول و دوم از پشتیبانی موبدان برخوردار بودند، نرسه که از سوی خاندان‌های اشرافی پشتیبانی می‌شد، از قدرت آتشکده کاست و به دیگر ادیان (از جمله به «مانی‌گری») آزادی داد و برای آنکه ادعای خود بر تخت پادشاهی را تأکید کند، در آیین مزدیسنا نیز نوآوری کرد. بدین صورت که در آیین باستانی ایرانیان در هر موجود زنده‌ای «فرّه» و در هر انسانی «فرّه ایزدی» نهادینه است. نوآوری نرسه این بود که پادشاهان را از «فرّه پادشاهی» برخوردار دانست.

در سال پنجم پادشاهی او، رومیان به تصور ضعف ایران به ارمنستان دست درازی کردند و نرسه مجبور به جنگ شد. اما شکست خورد و ناگزیر به قرارداد صلح ننگینی (که بنا به آن پنج استان میانرودان به روم واگذار می‌شد) گردن نهاد. پس از مرگ وی، از آنجا که آتشکده ناتوان شده بود، کشاکش خاندان‌های اشرافی به بحران سیاسی بزرگی دامن زد. سه شاهزاده برای جانشینی کوشیدند، اما هیچ‌یک موفق نشدند. اولی کشته شد، دومی کورگشت و سومی به رومیان پناه برد. شگفت آنکه مهان به هدف آنکه رشته کار از دستشان بیرون نرود، برای حل مشکل جانشینی به «نوآوری» نرسه متوسل شدند که بنا به آن «فرّه پادشاهی» و رای ویژگی‌های دیگر می‌بود و توانستند پسر چهارم نرسه به نام «شاپور دوم» را بر تخت بنشانند، هرچند که او نوزاد (و یا گویا هنوز در شکم مادر) بود!

این پدیده شگرف باز هم تأییدی است بر اینکه جایگاه شاهنشاه ایران در نهایت جایگاهی نمادین بود که در درجه نخست توازن قوای نیروهای سیاسی را بازتاب می‌داد. در همین رابطه جالب است که کودک مزبور به نام «شاپور دوم» نه تنها هفتاد سال بر تخت پادشاهی برقرار ماند، بلکه در نبردهای پرشمار، بارها سپاهیان ایران را در برابر رومیان به پیروزی رساند و همه آنچه را که پدرش از دست داده بود، بازپس گرفت.

پس از مرگ او باری دیگر دوران ثباتی دراز به پایان رسیده این بار نیز کشاکش بر سر جانشینی به بحرانی فراگیر دامن زد خاصه آنکه در این بزنگاه تیره‌ای از «هون»ها (خیون‌ها) به خراسان بزرگ یورش آوردند (۳۵۰ م.) و برای مقابله با آنها به شاهنشاهی کاردان نیاز بود. این تجاوزات چنان خطرناک بودند که به اختلاف شدیدی میان کانون‌های قدرت دامن زدند، که آیا باید برای مقابله مؤثر با هون‌ها به جنگ‌های بی‌پایان با رومیان پایان داد و یا آنکه خراسان را به هون‌ها واگذاشته و به ایستادگی در برابر رومیان ادامه داد؟

پایان کار ساسانیان

پس از سده‌ها که ساختار شاهنشاهی، ثبات در کشورداری در عین انعطاف‌پذیری را ممکن کرده بود. در سده پنجم میلادی به زمان پادشاهی «یزدگرد یکم» (۴۲۱ - ۳۹۹ م.) نیاز به دگرگونی بنیادین در نظام سیاسی خود را نشان داد. یزدگرد در پی صلح و نزدیکی به روم چنان پیش رفت که به خواهش امپراتور روم «آرکادیوس»، سرپرستی پسر او «تئودوسیوس دوم» را پذیرفت. (۴۰۸ م.) در سیاست داخلی نیز نفوذ موبدان را عقب راند و برخلاف پیشینیان خود نه تنها از پیگرد مسیحیان دست برداشت که خود در تیسفون به بنیانگذاری کلیسای مستقل ایرانی کمک نمود. با توجه به شمار بزرگ و روزافزون مسیحیان در نواحی میانرودان می‌توان تصور کرد که این گام سیاسی بزرگ نمی‌توانست بدون کشاکش صورت گیرد. چنانکه موبدان زرتشتی از یزدگرد روی برگرداندند و او را «یزدگرد بزه‌کار» نامیدند. از سوی دیگر مسیحیان چنان گستاخ شده بودند، که اسقفی آتشکده‌ای را در نزدیکی تیسفون ویران ساخت. در نتیجه یزدگرد ناگزیر به پیگرد مسیحیان فرمان داد و به نبرد با رومیان روی آورد. اما در این میان دشمنی آتشکده و مهان با او چنان بالا گرفته بود که دیری نپایید به مرگ مرموز درگذشت. اشراف یکی از بستگان دور او را به جانشینی برگزیدند و پسر یزدگرد به نام «بهرام گور» می‌بایست یکسال با او بجنگد تا تاج پادشاهی را از آن خود کند.

بهرام گور سیاست سرکوب مسیحیان و نزدیکی به آتشکده را پی گرفت، اما از هاله مذهبی پادشاه کاست و مثلاً پس از دوپست سال در نقش سکه، واژه «شاهنشاه» و عبارت «از تبار اهورایی» را حذف کرد و بجایش واژه «کی» را رواج داد. (مانند کیکاوس، کیخسرو..)

استفاده از «کی» در واقع فرسگردی (بازگشتی) بود به سلسله اساطیری «کیانیان» که آنان نیز در فرارودان از تجاوز «تورانیان» به فلات ایران جلوگیری می‌کردند. برخی گمان می‌کنند، که کاهش جایگاه شاهنشاه و بازگشت به ریشه‌های اساطیری، ابتکار وزیر بهرام به نام «مهرنرسه» بود که در جایگاه «بزرگ فرمدرار» از اواخر پادشاهی یزدگرد (از ۴۱۵ م.) در دربار نقشی

بزرگ بازی می‌کرد. اقتدار «بزرگ فرماندار» نمایانگر پدیده نوینی در ساختار سیاسی ایران است و رایزنی با وزیر بزرگ را به نیازی برای پادشاه بدل کرد و دستکم تا بزرگمهر (وزیر انوشیروان) دوام یافت.

با پادشاهی بهرام گور (صرفنظر از جنگی کوتاه با روم (۴۴۰ م.) دوران شصت ساله آرامش و صلح بر امپراتوری ایران آغاز گردید. در واقع نیز او و جانشینانش توانستند با استفاده از ناتوانی رومیان از حمله به ایران (به سبب مشکلات داخلی)، به عقب‌راندن مهاجمان در فرارودان بپردازند. ثبات سیاسی در دوران بهرام گور در درجه نخست بدین بود که او در سیاست داخلی دخالتی نداشت و کوشش او برای تحکیم مرزهای شمال شرقی بر محبوبیت او نزد ایرانیان می‌افزود و باعث شد به عنوان پادشاهی دلاور و خردمند وارد تاریخ گردد.

تا آنکه در پایان سده پنجم میلادی موج نوینی از قبایل بیابانگرد «هون» (هپتالیان) بر شرق ایران یورش آورد و با کشته شدن «پیروز» در جنگ با آنها (۴۸۴ م.)، اقتدار حکومت مرکزی نیز به لرزه درآمد. چنانکه در زمان پادشاهی «بلاش» (برادر و جانشین «پیروز») به بحرانی که توانگران و شهریانان را به دو گروه تقسیم می‌کرد دامن زده شد: یک گروه، در ادامه سیاست بهرام گور خواهان جنگ با هپتالیان و صلح با امپراتور روم بود و گروه دیگر، خواستار نزدیکی به هپتالیان و پشتیبانی از آیین نورسیده مزدک.

در نهایت گروه دوم پیروز شد و (پس از آنکه بلاش را دستگیر و نابینا کردند) «قباد» (پسر کوچک «پیروز») را بر تخت نشانند. اما پس از آنکه هواداری قباد از مزدکیان به آشفتگی سیاسی دامن زد، گروه نخست بر او شوریدند و پادشاه را دستگیر و در «زندان فراموشی» به بند کشیدند. (۴۹۶ م.) اما او گریخت و با کمک هپتالیان نیرویی بسیج کرد و به ایران بازگشت. (۴۹۹ م.) برادرش «جاماسب» به سود او از تخت پادشاهی کنار رفت و دوران دوم پادشاهی قباد که در آن با هپتالیان صلح و با رومیان جنگید آغاز گردید.

بدین ترتیب پادشاه در این مرحله از تاریخ ایران باستان، دیگر نه به «فره پادشاهی» و یا «برگزیدگی اهورایی»، بلکه به سادگی با ارائه سیاستی که مورد پشتیبانی بزرگتری قرار گیرد، به پادشاهی برگزیده می‌شد. نماد چنین دگرگونی را می‌توان در سکه‌هایی از اواخر دوران قباد دید، که بجای «کی قباد»، عبارت ساده «قباد افزون باد!» را بر پیشانی دارند. صلح کرد و از او خواهش نمود پسر کوچکش خسرو (انوشیروان) را به فرزندی بپذیرد، تا اشرافی که (به سرکردگی «مهبد») هوادار صلح با روم بودند، از جانشینی خسرو هواداری کنند.

این تدبیر شگرف موفق شد و «خسرو انوشیروان» بر تخت نشست (۵۳۲ م.)، اما وی پس از تحکیم موقعیت خود، نه تنها به پیمان‌های پیشین (از جمله: «صلح ابدی» با روم) پایبند نماند، بلکه کوشید نواحی شرق مدیترانه را از رومیان بازپس بگیرد. در سیاست داخلی نیز کوشید، به قدرت دربار تیسفون در برابر شهریانان، آتشکده و اشراف بیافزاید و هرچند آنان طبعاً از کاهش قدرت خود ناراضی بودند، اما در برابر موفقیت‌های نظامی انوشیروان در غرب و شرق از ابراز آن ناتوان ماندند. از سیاست‌های ارتجاعی انوشیروان یکی این بود که ارتشی منظم و متشکل از چهار لشکر در چهار گوشه ایران فراهم آورد. ارتش منظمی که در تاریخ ایران بی سابقه بود و از لژیون‌های رومی تقلید شده بود. از آنجا که چنین ارتشی می‌توانست برای سرکوب داخلی نیز مورد استفاده قرار گیرد، تشکیل آن بازگشت از دگرگونی‌های مثبتی بود که از بهرام گور به بعد به پیش رفته، و وظیفه پادشاه را به دفاع در برابر تهاجمات خارجی محدود می‌کرد و شهریانان و درباریان را از خودمختاری هرچه بیشتری برای اداره کشور برخوردار می‌ساخت.

با جانشینی «هرمز چهارم» دیری نپایید که بدفرجامی سیاست انوشیروان آشکار شد. کوتاه اینکه، هرمز چهارم برای مقابله با تهاجم نوین ترکان، یکی از سرداران سپاه به نام «بهرام چوبینه» را گسیل کرد و این نخستین بار بود که «شاهنشاه»، سرداری سپاه را به دیگری می‌سپرد. طبعاً بهرام چوبینه با پیروزی در سرکوب متجاوزان به محبوبیت بزرگی دست یافت و با تکیه بر آن بر هرمز شورش کرد و در تیسفون بر تخت پادشاهی نشست. با پشتیبانی بخش بزرگی از اشراف می‌رفت که آنچه در ۳۵۰ سال پیش رخ داد تکرار شود و سلسله ساسانیان برکنار گردد. اما پسر هرمز به نام «خسرو» (پرویز) به یاری سپاه «موریس» امپراتوری روم توانست بهرام چوبینه را براند و تاج پادشاهی را بازپس گیرد. اما دیگر در ساختار حساس و پیچیده امپراتوری ایران شکست وارد آمده بود. در این ساختار، اقتدار پادشاه در درجه نخست بر پشتیبانی و احترام ایرانیان استوار بود، که افزایش اقتدار او را باعث ثبات و امنیت کشور می‌یافتند.

خسرو پرویز چند سالی بعد، برای بدست آوردن مهر و پشتیبانی ایرانیان، به بهانه خونخواهی «موریس» که در پی کودتایی کشته شده بود، به روم شرقی حمله برد، آسیای صغیر را غارت کرد و از سوریه تا مصر را تسخیر نمود، اما همچنان از جلب

محبت ایرانیان ناتوان بود و این را می‌توان بخوبی در ترفندهای تبلیغی دربار نشان داد. از جمله اینکه فرمان داد، پس از دوپست سال دوباره واژه‌های «شاهنشاه» و «فرّه پادشاهی» در پی نام او بر سکه‌ها ضرب شود. روشن است که تسخیر سوریه و مصر نمی‌توانست مدت درازی بی‌جواب بماند. چنین بود که امپراتور روم شرقی «هراکلیوس» سپاه ایران را عقب راند و توانست میان رودان را تسخیر و غارت کند. در همین بزنگاه تبار نوینی از ترکان به نام «گوک‌ترکان» از شمال شرقی هجوم آوردند و چون خسرو پرویز حاضر نبود با آنان بجنگد، مخالفت کامل اشراف را برانگیخت. فراتر از آن، هنگامی که پسر خود از «شیرین» (ارمنی) را جانشین اعلام کرد، بدست «شیرویه» پسر خود از «مریم» (رومی) کشته شد. پس از آنکه شیرویه چهار ماه بعد به بیماری طاعون درگذشت، امپراتوری ایران، گرچه با روم شرقی در صلح بسر می‌برد و «گوک‌ترکان» نیز به صحراهای خود بازگشته بودند، با چنان بحران سیاسی روبرو شد که در نتیجه رقابت بزرگان و کشاکش اشراف، در چهار سال ده نفر یکی پس از دیگری بر تخت شاهی نشستند. انگیزه اصلی این بحران همانا پادشاهی بهرام چوبینه بود که نشان داد کسانی بیرون از خاندان ساسانی نیز می‌توانند به پادشاهی دست یابند. با بر تخت نشستن «یزدگرد سوم» بحران جانشینی پایان یافته می‌نمود. اما سالی نگذشت که اینک اعراب از سمتی کاملاً نامنتظر بر امپراتوری ساسانی یورش آوردند و با آنکه سپاه ایران در نخستین جنگ («نبرد پُل») آنها را تار و مار کردند، اما در دو جنگ بزرگ پیایی (فادسیه و جلولا) شکستی نابود کننده خوردند؛ درحالی‌که در هیچیک از آنها شخص پادشاه، یزدگرد سوم، برخلاف رویه دیرین، سردار لشکر نبود!

جمع‌بست

مشکلات اصلی امپراتوری ایران همواره یکسان بودند:

مشکل خارجی: ناشی از تجاوزات پی‌درپی دو نیروی بیگانه (رومیان از غرب و «تورانیان» از شمال و شرق) در این مشکل، ایران با همه دیگر امپراتوری‌های دوران باستان اشتراک داشت. زیرا اصولاً تجاوزات و حملات قبایل بیابانگرد در همه جای دنیا علت پیدایش امپراتوری‌ها بودند. تنها در چهارچوب چنین نظامی، مردمان ایران، هند، چین و روم... می‌توانستند چنان نیروی پدافندی فراهم آورند که بتواند از یورش‌های غارتگرانه قبایل بیابانگرد از شمال اروپا گرفته تا صحراهای گسترده آسیای میانه جلوگیری کند.

مشکل داخلی: اداره امپراتوری‌های گسترده و سازماندهی نیروی دفاعی ستبری که بتواند از ایلغار بیگانگان جلوگیری کند. امپراتوری‌های باستان مانند روم و چین بر حکومتی مقتدر و متمرکز استوار بودند که خود بر ارتشی پایدار و منظم *Standing Army* تکیه داشت. ارتشی که هم نیروی دفاعی در برابر حملات خارجی بود و هم وسیله سرکوب شورش‌های داخلی. در امپراتوری ایران به سبب گسترش بی‌نظیر آن ساختاری بی‌همتا بنیان یافته بود. کشور از پیوند ساتراپ‌هایی خودمختار تشکیل می‌شد که در صورت نیاز به مقابله با تجاوزکاران، سپاهانی گسیل می‌کردند. به هدف سازماندهی و آرایش چنین نیرویی به نهاد پادشاهی نیاز بود، که در آن «شاهنشاه» وظیفه هماهنگ کردن کانون‌های مقتدر (اشراف، شاهان، آتشکده و دربار) را برعهده داشت و همواره در جایگاه سردار سپاه به نبرد با دشمن بیگانه برمی‌خاست. روشن است که پسر ارشد پادشاه همیشه از چنین توانایی بارزی برخوردار نبود. اما از سوی دیگر گزینش پادشاه می‌بایست در چهارچوب خاندانی محدود می‌ماند، تا از کشاکش و برخورد میان کانون‌های پر قدرت جلوگیری شود.

از آنجا که در آن دوران هیچگونه ساختار دیگری جز فرمانروایی فردی شناخته شده و قابل تصور نبود، جای شگفتی نیست که کنکاش برای یافتن لایق‌ترین فرد، مهمترین شاخص تاریخ پادشاهی در ایران است. در این میان قابل توجه است که دو امپراتوری ایران و روم (شرقی) در طول سده‌ها هرچه بیشتر از یکدیگر می‌آموختند و هرچه بیشتر به هم شباهت می‌یافتند. این ناشی از آن بود که هر دو در برابر مشکلاتی مشابه، ناگزیر به راه حل‌های یکسانی می‌رسیدند.

ساختار پادشاهی با توجه به مراحل بحرانی در ایران باستان ممکن است ساختاری شکننده بنظر آید، اما چنانکه اشاره شد، دوام دراز مدت آن نشان می‌دهد که در عمل از کارایی بالایی برخوردار بود و در صورت شناخت همه جوانب آن (از جمله خودمختاری ساتراپ‌ها و رایزنی مهان) در زمره یکی از دست‌آوردهای داهیمانه بشر شناخته خواهد شد.

*Henning Börm, *Kontinuität im Wandel: Begründungsmuster und Handlungsspielräume der iranischen Monarchie in arsakidischer und sasanidischer Zeit*, in: S. Rebenich (ed.), *Monarchische Herrschaft im Altertum*, Berlin: Oldenbourg 2017, pp. 545ff. 2017

هنینگ بورم (۱۹۷۴ م.) استاد تاریخ پژوهی در آلمان است که به سال ۲۰۰۶ م. رساله دکتری خود را با استفاده از کتاب پروکوپوس (واپسین تاریخ‌نگار بزرگ رومی) درباره روابط دو امپراتوری روم و ایران نوشت.